

از کرزان تا نیشابور

نگاهی به چند چار قاش: رباعیات کرزانی و خیام

صالح افشار تویسرکانی

چنین سخنوران را می‌توان در عالم ناسوت، مظه‌ری شامخ از خلق و ابداع در عالم ملکوت و جبروت دانست و بدین گونه که گوهر مؤثری در اثر خود مشهود است. بیدل می‌گوید:

ای آن که فلک به نشئه‌ی ظرف تو نیست
نحو همه صرف و صوت جز حرف تو نیست
خاموش نشین زبان آفاق از تست

تا در سخنی، حرف تو هم حرف تو نیست
(ابوالمعانی بیدل)

تعالی روح و نجدت و قوت و شدت اندیشه و کمال تفکر هر شاعر را از آثارش می‌توان دریافت و به قول حکیم نظامی:

هر رطبی، کز سر این خوان بود

آن نه سخن، پاره‌یی از جان بود
خواه ناخواه از میان انبوه رگ‌های ذغال سنگ آن اندیشه‌های ناب هم چون معدن طلا و نقره و الماس پدیدار می‌آیند.

گنج پیدا می‌کند جای خودش را در زمین
صالحی باید بیاید گنج را پیدا کند

دری است در این بحر بجوید که هست
اندر طلبش جمله بپوید که هست
رفتند بسی رهبر و گفتند که نیست؟!

رفتیم و ندیدیم، بگوئید که هست
آقا میرزا لطیف‌خان بختیار بن اسفندیار چارمیرزا بیگی افشار زندگزرانی، سخنور و شاعری ست که می‌خواهد شعر و سخن را از افسانه به واقعیت یا از تغزل به حماسه، از میخانه و صومعه و خرابات و محراب و مسجد به مصطبه‌ی روح جان آدمیان بکشاند و این همه مکان‌های مقدس را در ذهن مردم زمانه‌اش بسازد راهی فرا سوی ناهموار در پیش رو دارد و خود باید پله‌ی نردبان ترقی خود شود:

□ شعر اگر حکمت فزا شد، شاعری پیغمبری است
ورنه در کاری عبث، حیف است کردن ارتکاب
شعر، گاهی زبان عقل است مثل رباعیات حجت‌الحق الامام
خیام نیشابوری مخزن العلماء و مفخرالحکما و ریاضی‌دان معروف
(از تقریرات استاد: پروفیسور سیدحسن امین) حالا شاهد مثال این شعرها که شعر عقل است:

یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک برآمدیم و برباد شدیم
(مفخرالحکماء خیام)

من آب شدم سراب دیدم خود را
دریا گشتم حباب دیدم خود را
آگاه شدم غفلت خود را دیدم
بیدار شدم به خواب دیدم خود را
(بینوای بدخشانی)

شاعر و سراینده‌ی هنرمند، در مقام خلق آثار ابتکارآمیز، به مثابه‌ی سایه‌ای کمرنگ از خلاقیت آفریدگار بوده و در حال سرودن یک اثر مبدعانه و بکر دارای خلاقیتی ظلی است:

از دست من افتاد دلم وقت جنون
در چاه عمیق فلسفه غرقه به خون
یک سنگ که دیوانه بیندازد چاه

صد عاقل آگاه نیارد بیرون
(مجید افشاری)

اصول علم بلاغت در زبان فارسی می‌گوید: بهترین شناسنامه و معرف یک شعر و شخصیت یک شاعر، مظاهر و مفاهیم حکمت‌آمیز لفظی و بیان سهش و احساس قلبی و ابزار آفرینش رازناک درونی ذهن جوشان شاعر هنگام سرودن است.

هرگز نشوی شیفته‌ی نام کسی

معلوم نکرده‌اند فرجام کسی

عقل است شبیه نردبانی در ابر

هر پله‌ی نردبان شده بام کسی

این آهو هنری در نوع خود نیازمند استادی و مهارت فنون سخن و ابداعات قوه‌ی نجدت و شدت خیال رنگ‌آمیز محاکات تأثیر و توارد افکار الهام و اشراق نفس آدمی است. باید همه‌ی سرمایه‌های خود را در این راه به کار اندازد به بیان صدر متالهان جهان ملاصدرا، این صور علمی با ذات عالم متحد بوده و از هر گونه دوگانگی به دور است. و گزارش ابوعلی پورسینا را دوستان یک‌شبه چون چراغ‌اند، یکروزه مانند لاله و یک هنگام مانند خواب و گذرنده چون درخش آب و این‌گونه است که بهترین سروده خلق می‌شود:

در شهر شلوغ شمس تبریزی نیست

در همه‌ها حرف دل‌انگیزی نیست

انگشت اشاره‌ی قلم بر کاغذ

یعنی که در این نوشته‌ها چیزی نیست

(مجید افشاری)

صبغه‌اله فوق کل صبغه و من احسن من الله صبغه. طوبی لهم

و حسن مآب

و این‌ها از سر صداقت و نازک خیالی تجلی پیدا می‌کند.

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

به دور از کواژه و طعنه و سرزنش، هر کلام و تخیلی احساسی

ارزش خود را که تأثیر بارقه‌ی آسمانی را در بردارد و چون «کلام» به

وجود می‌آید که همه چیز کلام است و دوست: که ابتدا کلمه بود و

هیچ نبود و کلمه-خدا بود،

هر طرف می‌نگرم جلوه‌کنان طلعت دوست

حاش لله طرفی نیست، سراسر همه اوست

اختلاف از صور نام بود در معنی

کاکل و زلف و خط، مزگان و ابروست

مائیم که بی باده و بی جام خوشیم

گر بدن‌مائیم و گرن‌کونام خوشیم

گویند سرانجام ندارید شما

ماییم که بی‌هیچ سرانجام خوشیم

(آقامیرزا اسماعیل خان افشار گرزانی)

■ ادامه دارد...

در رثای استاد فرامرز پایور

حاتم نادری متخلص به (نادر)

گلی از دشت هنر بار دگر پرپر شد

به دلم بار غمی بود و غمی دیگر شد

روزگاری ست که بلبل نکند یاد از گل

ز بلا دور مگر باغ هنر بی‌بر شد

فلک از ما بگرفت پیر نوا را یاران

به من از غصه تو گویی که جهان آخر شد

مویه‌ها کردم و گردون نشیندم هیهات

نشید آه و فغان گوش فلک هم کر شد

گله دارم ز تو ای چرخ جفاییشه از آنک

به جفایت همه را جان هنر بی‌سر شد

شده دامن به من اکنون همه قلزوم نادر

که سرشک من و خون دل از آن آذر شد

سر آن سرو روان مست می روحانی

بر ساقی شد و اندر طلب ساغر شد

به جهان شهره شد و نام فرامرزی کرد

پایور گشت و بلندمرتبه و افسر شد

برون از پرده‌ی عشاق نشد نغمه‌ی شور

سر شوریده به شوریده سران سرور شد

دل انباز و دو صد راز و نوایش، سازش

همه اندر یم دل‌ها شد از آن گوهر شد

بنوشتیم به زر در ورق دفتر حسن

که قیام است و قیامت به جهان زیور شد



عارفی
سعید ثابت
اکبر ریحانیان پور